

**Research Article**

## The Ethics of Candidacy<sup>1</sup>

Abdulvahhab Forati<sup>1</sup>

*1. Associate Professor, Institute of Islamic Culture and Thought; Member of the Association for Political Studies, Qom, Iran. forati129@yahoo.com*

### Abstract

Using a genealogical and Ijtihādi method, the present study explores the ethics of candidacy -Tarshih- and its decency or indecency impact on the elections as a whole. The main purpose of raising this idea is to give awareness to some candidates who are obsessed with the illusion of deontology about the indecency of their candidacy in the election process. The results of the study shows that candidacy as a part of the election process in the religious ideology is not free from jurisprudential and ethical norms so every person who has an indecent motivation is not permitted to be nominated for a position. There are many traditions that forbid a human from seeking governance and it is interpreted as greed and acquisitiveness for this world. On the other hand, some other traditions that confirm this request are so cautious about the degradation of ethical values. Reflection on the arguments for Tarshih can make those candidates participating in the election process due to worldly incentives or lack of qualification withdraw and thereby prevent the presence of disqualified people in this civil issue.

**Keywords:** Saqifah, Election Candidate, Election Ethics, Candidacy, Tarshih.

---

1. **Received:** 2021/02/19; **Accepted:** 2021/05/17

\* Copyright © the authors

\*\* <http://sm.psas.ir/>



## اخلاقی بودن کاندیداتوری<sup>۱</sup>

عبدالوهاب فراتی<sup>۱</sup>

۱. دانشیار، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی؛ و عضو انجمن مطالعات سیاسی حوزه، قم، ایران.  
forati129@yahoo.com

### چکیده

پژوهش حاضر با روشی تبارشناسانه و نیز با بهره‌مندی از روش اجتهادی، اخلاقی بودن کاندیداتوری - ترشیح - را مورد بررسی قرار داده و تاثیر ممدوح یا مذموم بودن ترشیح در کلیت انتخابات را تبیین کرده است. هدف اصلی از طرح این ایده، آگاه نمودن برخی از نامزدهای انتخاباتی - که دچار توهم تکلیف‌گرایی می‌شوند - از مذموم بودن اصل نامزدی آنان در فرایند انتخابات است. نتایج پژوهش نشان می‌دهد که کاندیداتوری به عنوان جزئی از فرآیند انتخابات در اندیشه دینی فارغ از هنجارهای فقهی و اخلاقی نیست و هر کس نمی‌تواند به هر انگیزه‌ای خود را نامزد منصبی نماید. به‌ویژه آنکه روایات زیادی وجود دارد که آدمی را از طلب امارت نهی می‌کنند و چنین مطالبه‌ای را حاکی از حرص و ولع به دنیا تفسیر می‌نمایند. در مقابل، روایاتی که بر چنین مطالبه‌ای صحه می‌نهند نیز به شدت احتیاط‌آمیز و نگران فروکاستن ارزش‌های اخلاقی هستند. تأمل در ادله ترشیح می‌تواند برخی از نامزدها را که بنا به دلایل دنیوی یا ضعف در شایستگی، در فرایند انتخابات شرکت نموده‌اند را منصرف، و بدین گونه مانع حضور افراد صالح در این امر مدنی نشوند.

واژه‌های کلیدی: سقیفه، نامزد انتخابات، اخلاق انتخابات، کاندیداتوری، ترشیح.

## ۱. مقدمه

یکی از مهم‌ترین حقوق سیاسی شهروندان همان است که در اصطلاح قانونی حق ترشح یا کاندیدا شدن می‌نامند و بدین معنی است که هر فرد عضو جامعه حق دارد خود را برای تولیت منصب اداره کشور یا عضویت در مجلس قانون‌گذاری نامزد کند، البته بدان شرط که واجد شرایط وارده در قانون اساسی باشد، در چنین شرایطی، بدون دلیل نمی‌توان کسی را چنین حقی محروم کرد. درباره تعریف حق قانونی نامزد شدن در آثار سیاسی و حقوقی معاصر تعریف روشنی به دست نیامد، زیرا اهتمام بیشتر آنان روی شرایط نامزد شدن بوده تا تعریف آن؛ چنین پیداست که بنا را بر وضوح بدون نیاز به تعریف آن نهاده‌اند. در منابع و آثار اسلامی نیز سخنی از حق کاندیدا شدن به مثابه یک حق سیاسی شهروندان بسیار اندک است و آن را جز در لابه‌لای سخنان فقهاء از منصب خلافت و امامت و چگونگی ایجاد آن نمی‌توان یافت. با این وجود، بدون اینکه نیازی به چنین تلاشی داشته باشیم، باید بر این نکته تاکید کرد که درباره چنین حقی دو نگاه وجود دارد:

**نخست**، رویکرد حقوقی است، مبنی بر اینکه آیا شریعت اسلامی چنین حقی را برای افراد جامعه اسلامی به رسمیت می‌شناسد یا نه؟

**دوم**، رویکرد اخلاقی است، مبنی بر اینکه اساساً داوطلب شدن برای تصدی منصبی از مناصب حکومتی، امری ممدوح است یا مذموم؟

پژوهش حاضر بدون اینکه رسالتی در تحلیل رویکرد اول داشته باشد، بیشتر می‌کوشد تا از منظری اخلاقی - و به نوعی تبارشناسانه - چنین حقی را مورد ارزیابی قرار دهد.

## ۲. سقیفه، آغازی بر نامزدی

گفته شد نامزد شدن به مثابه حقی از حقوق شهروندی، تباری در آثار فقهی ندارد و بیشتر در مجادلات تاریخی شیعیان و اهل تسنن درباره مسأله جانشینی پیامبر اسلام (ص) رخ نمایانده است. از آنجا که اهل سنت بی‌اعتناء به وصایت نبی گرامی (ص) در غدیر خم، معتقد به انتخابی بودن خلیفه می‌باشد، به نوعی نامزد شدن افراد جهت تصدی این منصب را نیز امری ممدوح و معروف دانسته است. ظاهراً برای نخستین بار، مسلمانان کاندیدا شدن را در داستان جانشینی پیامبر (ص) در اجتماع سقیفه تجربه کردند، آنگاه که سعد بن عباده خود را برای پست جانشینی کاندیدا کرد و انصار نیز کوشیدند دلایلی برای صلاحیت او

دست و پا کنند. مهاجرین نیز ابوبکر، عمر و ابو عبیده عامر بن الجراح را نامزد کردند و در همان حال، عمر و ابو عبیده، ابوبکر را به عنوان نامزد مهاجرین پیشنهاد نمودند. قبل از آن رویداد، تلاش دیگری از سوی دیگر صورت گرفته بود. روایت شده است که عباس بن عبدالمطلب علی ابن ابی طالب (ع) را کاندیدای چنین منصبی کرد (ابن هشام، بی تا: ج ۲، ص ۶۵۸).

بیشتر کتب تاریخی حادثه سقیفه را آورده اند که روایت ابن اسحاق در میان این روایات مختصرتر است. البته روایات دیگر نیز هستند که مورخان مشهوری چون طبری، ابن سعد و ابن قتیبه آنها را آورده و اشارت بدین دیالوگ را می توان از قدیمی ترین تجارب سیاسی در این مرحله نام برد. جهت روشن تر شدن مسأله، فرازهایی از این دیالوگ در ادامه می آید:

«سعد بن عباد، رئیس انصار مدینه گفت: ای گروه انصار، آن سابقه و فضیلتی که شما در دین اسلام دارید، هیچ يك از قبایل دارای چنین سابقه و فضیلتی نیستند. پیغمبر خدا (ص) بیش از ده سال در میان قوم خود ماند و آنها را به پرستش خدای رحمان و دوری از بتان دعوت نمود و جز اندکی به وی ایمان نیاوردند و به خدا سوگند قدرت نداشتند که از رسول خدا (ص) دفاع کنند و آیین او را قدرت بخشند و دشمنان او را دفع کنند. تا وقتی که خدا درباره شما بهترین فضیلت را اراده فرمود و این بزرگواری و کرامت را به سوی شما سوق داد و شما را مخصوص به آیین خود گردانید و ایمان به او و رسولش را روزی شما گردانید و نیرومند کردن دین و جهاد با دشمنانش را بدست شما سپرد و شما سخت ترین مردمان در برابر متخلفین بودید و در برابر دشمنان دین کوشاتر از دیگران بودید تا سرانجام خواه ناخواه در برابر فرمان خدا تسلیم شده و گردن نهادند و خدا بدست شما وعده ای را که به پیغمبرش داده بود، عملی کرد و عرب در برابر شمشیر شما خاضع شد. آنگاه خداوند پیغمبر (ص) را از میان شما برد، در حالی که او از شما خشنود بود و کمال رضایت را داشت، پس متوجه باشید که خلافت او حق مسلم شماست و کار را بدست گیرید و سستی در این باره به خود راه ندهید که شما از هر کسی بدان سزاوارتر و شایسته تر هستید! سخن سعد بن عباد به پایان رسید و انصار همگی سخن او را پذیرفته و گفتند: رأی صحیح و سخن حق همین است و ما از دستور تو سرپیچی نخواهیم کرد و رهبری را به تو خواهیم سپرد و تو را کفایت نموده و مورد قبول مردمان شایسته و باایمان نیز خواهی بود. چون خبر این اجتماع به گوش ابوبکر و عمر رسید، به همراه ابو عبیده جراح شتابان رو به سقیفه نهادند. عمر خواست لب به سخن بگشاید و می خواست کار را برای ابوبکر آماده سازد، ولی ابوبکر جلوی او را گرفته و گفت: بگذار من سخن گویم و تو نیز هر چه خواستی بعد از من بگویی. ابوبکر

لب به سخن گشوده و پس از ذکر شهادتین گفت: خدای عزوجل، محمد(ص) را به هدایت و دین حق مبعوث فرمود و مردم را به اسلام دعوت کرد و خدا دل‌ها و افکار ما را بدو راهنمایی نمود، آن را پذیرفتیم و مردم دیگر به دنبال ما مسلمان شدند و ما عشیره و فامیل رسول خدا(ص) هستیم. از نظر نسب و نژاد بهترین نسب‌ها را داریم و قریش در هر قبیله از قبایل عرب پیوندی از خویش دارد. شما نیز انصار و یاران خدا هستید که پیغمبر خدا(ص) را یاری کرده و پشت سر او بودید و برادران ما در کتاب خدا و در دین و در هر خیر دیگری که ما در آن هستیم، شریک ما هستید و شما محبوب‌ترین مردم در نزد ما و گرامی‌ترین آنها بر ما هستید و از هر کس شایسته‌تر هستید تا در برابر مقدرات الهی راضی بوده و در مقابل مقامی را که خداوند برای برادران مهاجر شما مقرر فرموده، تسلیم باشید، از هر کس سزاوارترید که به برادران مهاجر خود رشک نبرید، شما همان‌ها هستید که در هنگام سختی از دارایی خود صرف‌نظر کردید و مهاجران را بر خود مقدم داشته و نسبت به آنها ایثار نمودید و کسی مقام و منزلت شما انصار را نزد ما نخواهد داشت. فرمان و حکومت از آن ما، و مقام و منزلت وزارت از آن شما باشد. آنگاه حُباب بن مُنذر از جای برخاست و خطاب به انصار گفت: ای گروه انصار، زمام امور حکومت را خود به دست بگیرید که این مهاجران در شهر شما و زیر سایه شما زندگی می‌کنند و هیچ گردنکشی را زهره آن نیست که سر از فرمان شما بتابد. پس، از دو دستگی و اختلاف پرهیزید که اختلاف، کارتان را به تباهی و فساد خواهد کشید و شکست خواهید خورد و ریاست و حکومت از چنگتان به‌در خواهد شد. اگر اینان زیربار نرفتند و به‌جز آنچه که از ایشان شنیدند، چیزی دیگر نگفتند، در آن صورت ما از میان خودمان فرمانروایی برمی‌گزینیم و آنها هم برای خودشان امیر انتخاب کنند. در اینجا عمر از جای برخاست و گفت: هرگز چنین کاری نمی‌شود و دو شمشیر در یک غلاف نمی‌گنجد. به خدا سوگند که عرب به حکومت و فرمانروایی شما سر فرود نخواهد آورد، در حالی که پیامبرشان از غیر شماست. اما عرب با حکومت و زمامداری کسی که از خاندان نبوت و پیامبری باشد، مخالفت نخواهد کرد. ما در برابر کسی که به مخالفت با ما برخیزد، دلیل و برهانی قاطع داریم و آن اینکه چه کسی حکومت و فرمانروایی محمد(ص) را از چنگ ما بیرون می‌کند و با ما بر سر آن به ستیزه و مخالفت برمی‌خیزد، در صورتی که ما از بستگان و خاندان او هستیم؟ مگر آن کس که به گمراهی افتاده، یا به گناه آلوده شده یا به گرداب هلاکت افتاده باشد. انصار که چنان دیدند، به سخن آمده گفتند: به خدا ما نسبت به خیری که خداوند به سوی شما سوق داده، بر شما رشک نخواهیم برد و هیچ کس نزد ما محبوب‌تر و پسندیده‌تر از شما نیست، ولی ما ترس آینده را داریم و بیم آن را داریم که در آینده کسی

متصدی خلافت گردد و مسلط بر کار شود که نه از ما و نه از شما باشد و از این رو ما حاضریم با یکی از شما بیعت کنیم، مشروط بر اینکه پس از مرگ او یکی از انصار را به خلافت انتخاب کنیم و چون وی از دنیا رفت، یکی از مهاجرین و به همین ترتیب برای همیشه روی نوبت یکی از مهاجر و یکی از انصار متصدی امر خلافت باشد و ضمناً موجب تعدیل خلیفه نیز خواهد شد، زیرا اگر قرشی (و مهاجر) خواست منحرف شود، انصاری جلوی او را می گیرد و بالعکس. حباب بار دیگر برخاست و گفت: ای گروه انصار، دست به دست هم بدهید و به سخن این مرد و یارانش گوش ندهید که حق خود را در حکومت و زمامداری از دست خواهید داد. اگر اینان زیربار خواسته شما نرفتند، ایشان را از سرزمین خود بیرون کنید و حرف خود را به کرسی بنشانید و زمام امور را به دست بگیرید که، به خدا قسم، شما از آنان به فرمانروایی سزاوارترید؛ چه، کافران به ضرب شمشیر شما سر فرود آوردند و به این آیین گرویدند. به خدا قسم چنانچه بخواهید جنگ و خونریزی را از سر می گیریم. ابوعبیده خطاب به انصار گفت: ای گروه انصار، شما نخستین کسانی بودید که به یاری رسول خدا (ص) و دفاع از دین برخاستید. اکنون در تبدیل و تغییر دین و اساس وحدت مسلمانان، نخستین کس نباشید! سپس بشیر بن سعد خزرجی گفت: ای گروه انصار، به خدا قسم که ما در جهاد با مشرکان و پیشگامی در پذیرش اسلام دارای موقعیت و مقامی والا شده ایم و در این امر، به جز خشنودی خدا و فرمانبرداری از پیامبر (ص) و بردباری و خودسازی نفسمان، چیزی نخواسته ایم. پس شایسته نیست که ما با داشتن آن همه فضایل، بر مردم گردنکشی کنیم و بر آنان ممت بگذاریم و آن را وسیله کسب مال و منال دنیای خود سازیم. خداوند ولی نعمت ماست، او در این مورد بر ما ممت نهاده است. ای مردم، بدانید که محمد (ص) از قریش است و افراد قبیله اش به او نزدیک ترند و در به دست گرفتن ریاست و حکومتش از دیگران سزاوارتر؛ و من از خدا می خواهم که هرگز مرا نبیند که در امر حکومت، با آنان به نزاع برخاسته باشم. پس شما هم از خدا بترسید و با آنان مخالفت نکنید و در امر حکومت با ایشان به ستیزه برنخیزید و دشمنی نکنید. در این وقت ابوبکر از جا برخاست و گفت: این عمر و ابوعبیده هستند با هر کدام که می خواهید بیعت کنید؟ آن دو گفتند: به خدا سوگند ما بر تو سبقت نجویم و تو بهترین مهاجران و «ثانی اثنین» هستی و به جای پیغمبر (ص) نماز خوانده ای و نماز بهترین برنامه دین است، دست خود را پیش آر تا با تو بیعت کنیم؟ همین که ابوبکر دستش را جلو برد و عمر و ابوعبیده خواستند با او بیعت کنند، بشیر بن سعد برآمد و پیش دستی کرد و پیش از آنها با ابوبکر بیعت نمود. حباب بن منذر که چنان دید، او را مخاطب ساخته، فریاد زد: ای بشیر، نفرین بر تو که به خدا سوگند چیزی تو را بر این کار

و اداری نکرد، جز حسد و رشکی که بر هم قبیله‌ات (یعنی سعد بن عباده) بردی. به دنبال این ماجرا وقتی طایفه اوس مشاهده نمودند که یکی از رؤسای خزرج با ابوبکر بیعت نمود، اُسَیدُ بْنُ حُضَیْرِ بْنِ سِمَاکِ نیز که رئیس اوس بود و به خاطر همان حسدی که با سعد بن عباده داشت و روی رقابت با وی مایل نبود که سعد بر آنها امارت کند، برخاست و با ابوبکر بیعت کرد، با بیعت وی همه قبیله اوس با او بیعت کردند» (ابن هشام، بی تا: ج ۲، ص ۶۵۸).

آنچه از زبان ابن اسحاق درباره سقیفه آمد، گزارشی از فرایند انتخاب خلیفه اول در سقیفه بود که در غیاب علی (ع) و حامیان او در مدینه به وقوع پیوست. از نظر تشیع شکل‌گیری چنین مباحثه‌ای در سقیفه، برخلاف توصیه پیامبر (ص) در مسأله جانشینی در داستان غدیر بود. بنایی در این اجتماع نهاده شد که می‌توانست نظریه مشروعیت سیاسی خلیفه در اندیشه سیاسی تسنن را بنیان نهد، اما خلافت‌های بعدی نشان داد که آنان هم از چنین شیوه‌ای عدول کردند و هم از شرایط و ویژگی‌های خلیفه کوتاه آمد. با این همه، هدف از بازگویی حادثه سقیفه بیان چندین امر است:

- ۱) سقیفه اولین و مهم‌ترین حادثه سیاسی پس از رحلت پیامبر (ص) است که در آن مسلمانان درباره مهم‌ترین مسایل خلافت یعنی نامزد شدن و نیز انتخابی یا انتصابی بودن خلافت به مجادله علنی پرداختند.
- ۲) گرچه این اجتماع بدون حضور امام علی (ع) برپا گردید و مسیری متفاوت یافت، اما توانست مسأله کاندیداتوری افراد و تبعاً انتخابی کردن منصب خلافت در میان اهل سنت را قانونی و شرعی نماید.
- ۳) به‌رغم مناقشاتی که بر محتوی سقیفه وجود داشت، اما توانست برای اولین بار مسأله کاندید شدن را در میان دو گروه انصار و مهاجرین به بحث گذارد و بر آن استدلالی دست و پا نماید.

### ۳. شرعی و اخلاقی بودن کاندیداتوری

به‌رغم اتفاقی که در سقیفه افتاد و برای تعدادی از مسلمانان قانونی بودن کاندیداتوری و انتخابی بودن خلافت را مدلل کرد، اما همواره این پرسش در میان فقیهان و نیز عالمان علم اخلاق مطرح گردید که آیا دین به شهروندان اجازه می‌دهد که خود را برای منصبی نامزد کنند؟ از ظاهر آنچه در سقیفه رخ داد چنین برمی‌آید که خود را نامزد کردن از سوی فرد، متداول نبوده است، بلکه این کار از سوی کسان دیگری صورت گرفته است، مانند کاندید شدن سعد بن عباده از سوی انصار. از این‌رو، در فرضی که خود فرد، خویش را برای احراز منصبی مثل نمایندگی مجلس، قضاوت و ریاست جمهوری نامزد کند، فعلی

اخلاقی- و تبعاً شرعی- انجام داده است یا نه؟ در پاسخ به این پرسش دو دیدگاه وجود دارد:

### ۳-۱. مخالفان ترشیح (نامزدی)

برخی از عالمان دینی، بنا به دلایل اخلاقی، مخالف کاندیداتوری افراد برای پست‌های گوناگون شده‌اند، از نظر آنان چنین کاری نشان از عدم تزکیه فرد می‌باشد و جلو انداختن خویشتن بر منصبی به نوعی حرص ورزیدن به مناصب دنیوی است. در منابع اهل سنت، روایات زیادی وجود دارد که جملگی بر مذمت تقلای فرد جهت بدست آوردن مناصب حکومتی تأکید دارند. صاحب جواهر (نجفی، ۱۳۶۲: ج ۴۰، ص ۴۲) در بحث قضا نیز یکی از آن‌ها را نقل می‌کند:

«صحیح بخاری از عبدالرحمن بن سمره آورده که رسول خدا(ص) به من فرمود: «لا تسأل الاماره فانك ان اعطيتها عن مسألة وکلت اليها، و ان اعطيتها عن غير مسألة اعنت عليها»، «یعنی رسول خدا(ص) به عبدالرحمان بن بکره، فرمود: «امارت و منصب را خواهان مباش، زیرا اگر مقامی را با داوطلبی دارا شوی، تحمل تبعات و مسئولیت‌ها به تنهایی متوجه خودت خواهد بود، ولی اگر بدون خواهش به مقامی برسی، درباره آن، بذل عنایت خواهی» (ابن حجر عسقلانی، ۱۴۲۴ق: ج ۱، ص ۲۴۲).

این حدیث به روشنی از درخواست دریافت پست امارت و سعی برای رسیدن به آن نهی می‌کند. ابوموسی اشعری در روایت دیگری آورده که من به همراه دو نفر از پسرعموهایم بر پیامبر(ص) وارد شدیم. یکی از آن دو گفت: ای رسول خدا! ما را بر قسمتی از آنچه خداوند تو را بر آن ولایت و حکومت داده، زمامداری ده. دیگری نیز سخنی نظیر این را گفت. حضرت فرمود: «انا و الله لا نولی علی هذا العمل احداً سأله ولا احداً احرص علیه»، «به خدا سوگند! ما بر این مسئولیت‌ها کسی را متصدی و متولی نمی‌کنیم، اگر خواستار و داوطلب آن باشد و اگر بر آن حرص و طمع داشته باشد» (ابن حجر عسقلانی، ۱۴۲۴ق: ج ۱۰، ص ۲۴۲). این حدیث بنیانگذار یک قاعده اسلامی در محروم نمودن کسی است که متقاضی منصبی باشد. از این رو گفته می‌شود: ولایت به کسی واگذار نمی‌شود که خواهان آن باشد (اسد، ۱۹۷۸م: ص ۹۱-۹۲). ابوموسی اشعری نیز نقل می‌کند:

«همراه با دو تن اشعری، خدمت رسول(ص) آمدم، یکی در طرف راست و دیگری در طرف چپم قرار گرفته بودند. هر دو از پیامبر(ص) درخواست کردند کار و مسئولیتی به آنان واگذار کند. پیامبر(ص) در همان حال که مسواک می‌زد، فرمود: ابوموسی! تو چه گویی؟ عرض کردم: سوگند به آنکه تو را به حق روانه



کرده است، مرا از نیت خویش باخبر نکرده‌اند و من احساس نکردم که آنان خواهان مسئولیت باشند. فرمود: ما کار خود را به کسانی واگذار نمی‌کنیم که خود خواهان آن باشند، اما تو برو ای ابوموسی، وانگهی او را به سوی یمن روانه کرد، سپس به دنبال او، معاذ بن جبل را بر آنجا گمارد» (نووی، ۱۹۸۱م: ج ۱۲، ص ۲۰۸).

ملهم از اخبار فوق، برخی از عالمان اهل سنت در منابع خود، فصلی تحت عنوان «الولایه لا تطلب» گشوده‌اند که به نظر می‌رسد مبتکر آن، ابن تیمیه در کتاب معروف خود یعنی «السیاسه الشرعیه فی اصلاح الراعی و الرعیه» باشد. البته در صحیح مسلم، روایات مذکور، تحت عنوان «کتاب الاماره، باب النهی عن طلب الاماره» آمده است.

### ۳-۲. موافقان ترشیح (کاندیداتوری)

در مقابل، برخی دیگر مشکلی در امر کاندیداتوری نمی‌بینند، اما بدان شرط که از باب حرص بر مصلحت عمومی باشد و فرد نامزدی خود را شایسته منصب مورد نظر بیابد (انصاری، بی‌تا: ص ۳۲۱). آنان معتقدند مقصود از نهی درخواست منصب، راه نینداختن دعوا و منافسه بر سر آن و حَبّ جاه است. از این رو هر کس قصدی جز مصلحت عمومی و حرص بر خدمت به مردم قصد دیگری نداشته باشد، مشمول نهی وارد در این احادیث نمی‌شود. در روایتی از سهل بن سعد نیز آمده است که رسول خدا(ص) در روز خیبر فرمود:

«پرچم را به دست کسی می‌دهم که خداوند پیروزی را روی دست او نصیب می‌کند و خدا و پیامبرش را دوست دارد، خدا و پیامبر نیز او را دوست دارد. مردم در انتظار بودند شب زود تمام شود تا ببینند پرچم را به دست چه کسی می‌دهد؟ همگی آرزو داشتند پرچم به دست آنان داده شود. پیامبر(ص) فرمود: علی بن ابیطالب کجاست؟ عرض شد: یا رسوالله، از درد چشم می‌نالند. گفت: به دنبالش بفرستید. او را به خدمت رسول خدا(ص) آوردند. آب دهان را در چشمش کرده و بر آن دعا خواند، چنان شد گویی هرگز درد نکرده است، وانگهی پرچم را بدست او داد» (ابن حجر عسقلانی، ۱۴۲۴ق: ج ۷، ص ۴۷۶).

این حدیث تصریح دارد که همه مسلمانان در آن شب آرزو می‌کردند امیر برگزیده فردای آن شب توسط رسول الله(ص) باشند. در حدیث دیگری نیز که مسلم از ابوهریره نقل کرده، آمده است، عمر گفت: من جز آن روز هیچ وقت آرزوی امارت نکردم. بی‌تردید، اگر در طلب امارت کاستی وجود داشت، عمر و

سایرین از صحابه برای آن از خود تمایل و حرص نشان نمی‌دادند (همان: ص ۴۷۷). طبری نیز در تاریخش آورده که عبدالرحمن بن عوف از علی (ع) و عثمان می‌خواست که یکی از آنان به نفع دیگری انصراف دهد، ولی هر دو سکوت اختیار کردند که بر تمایل آنان به خلافت دلالت می‌کرد (طبری، ۱۳۸۷ق: ج ۵، ص ۳۳). ماوردی که خود از طرفداران این نظریه است، در این باره اضافه می‌کند:

«جمهور علما و فقها بر این رأی هستند که تنازع عیب و مانع به شمار نمی‌آید، در خواست امامت نیز مکروه نیست، زیرا اهل شوری بر سر آن با هم نزاع کردند، نه خواهانی از آن باز داشته شد و نه راغبی در آن از آن منع گشت» (ماوردی، ۱۹۰۹م: ص ۷).

ابن قتیبه دینوری نیز در کتاب امامت و سیاست خود آورده است که طلحه و زبیر پس از بیعت همگانی با حضرت علی (ع) نزد آن حضرت آمده و گفتند: با تو بیعت کرده‌ایم بر این‌که در زمامداری با تو شریک باشیم. پس از گفت‌وگوی آنان با امام، آن حضرت با ابن عباس به گفت‌وگو نشست و از وی نظر خواست. ابن عباس گفت: به نظر من آن دو خواهان حکومت هستند. پس زبیر را به حکومت بصره و طلحه را به حکومت کوفه بگمار. حضرت خندید و فرمود: «وای بر تو! در کوفه اموال و مردان بسیار است، اگر حرص این دو بر زمامداری، بر من آشکار نشده بود، ممکن بود به آنان نظری داشته باشم».<sup>۱</sup> به غیر از این روایات، آیات شریفه قرآن وجود دارد که بر همین مفاد دلالت دارند:

«وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ. قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لَّا يَنْبَغِي لِأَخِيذٍ مِّنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ. فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَعَوَّاصٍ. وَأَخْرَيْنَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ. هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَّآبٍ»، «ما سلیمان را آزمودیم و بر تخت او جسدی افکندیم. سپس او به درگاه خداوند توبه کرد. گفت: پروردگارا! مرا ببخش و حکومتی به من عطاء کن که پس از من سزاوار هیچ کس نباشد که تو بسیار بخشنده‌ای. پس ما باد را مسخّر او ساختیم تا به فرمانش به نرمی حرکت کند و به هر جا که او می‌خواهد، برود. شیاطین را مسخّر او کردیم، هر بنا و غواصی از آنها را. گروه دیگری (از شیاطین) را در غل و زنجیر تحت سلطه او قرار دادیم. این عطای ما است، به هر کس که می‌خواهی و صلاح می‌بینی، ببخش و از هر کس که می‌خواهی، امساک کن و حسابی بر تو نیست (تو امین هستی). برای سلیمان نزد ما مقامی است ارجمند و سرانجامی نیکو است»

۱. قتیبه دینوری، الامامة و السياسة، ج ۱، ص ۵۲؛ به نقل از: مصطفی دلشاد تهرانی، سیره نبوی، ج ۳، ص ۱۷.

(ص، ۳۴-۴۰).

یا اینکه در آیه دیگر آمده است که: «وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مِكِينٌ أَمِينٌ. قَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمٍ وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوهُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»، «پادشاه گفت: یوسف را نزد من بیاورید تا وی را مخصوص خود گردانم. هنگامی که با او گفت و گو کرد، گفت: تو امروز نزد ما جایگاهی والا داری و مورد اعتماد هستی. یوسف گفت: مرا سرپرست خزاین سرزمین (مصر) قرار ده، که من نگاه‌دارنده و آگاهم. اینگونه ما به یوسف در سرزمین مصر قدرت دادیم که هر جا می‌خواست، در آن منزل می‌گزید (و تصرف می‌کرد). ما رحمت خود را به هر کس بخواهیم (و شایسته بدانیم)، می‌بخشیم و تلاش نیکوکاران را ضایع نمی‌کنیم» (یوسف، ۵۴ - ۵۶). براساس آیه‌هایی که نقل شد، حضرت سلیمان(ع) و یوسف(ع) داوطلب حکومت و وزارت شدند و خداوند نیز به آنان عطاء فرمود. این می‌تواند دلیلی باشد بر این که داوطلب شدن، در صورت داشتن لیاقت و شایستگی، جایز است و منعی ندارد.

از این رو به نظر می‌رسد ادله روایی مخالفان ترشیح، در برابر مدلول صریح آیات، مقاومتی داشته باشند. صاحب جواهر نیز در بحث قضاوت، مسأله‌ای را از شرائع الاسلام، به گونه‌ای شرح می‌دهد که نهایتاً موافق با مضمون آیات درمی‌آید. صاحب شرائع می‌گوید: اگر امام(ع) قاضی جامع‌الشرایط را نمی‌شناسد، آن قاضی واجب است خود را به امام معرفی کند، زیرا قضاوت از باب امر به معروف و نهی از منکر است. صاحب جواهر می‌گوید، زیرا تحصیل مقدمه امر به معروف و نهی از منکر واجب بوده و معرفی شخص نیز مقدمه واجب‌التحصیل است. البته این وجوب معرفی، در صورت انحصار قاضی در وجود این شخص می‌باشد، وگرنه حتی در استحباب معرفی هم اشکال است. در اینجا صاحب جواهر به همان حدیث نبوی خطاب به عبدالله بن بکره اشاره می‌کند، ولی در پایان استدراک می‌کند که اگر کسی به خود وثوق داشته و هدفش اقامه کلمه حق باشد، بعید نیست معرفی خود و داوطلبی برای قضاء استحباب و رجحان داشته باشد، حتی اگر بنا باشد پول بدهد تا قاضی شود یا جانشین قاضی جور شود (نجفی، ۱۳۶۲: ج ۴۰، ص ۴۱).

از این رو، به نظر می‌رسد که باید بین داوطلبی منصب، برای خدمت و اعلاای کلمه حق و بین داوطلبی با هدف قدرت‌طلبی و حرص بر مقام، تفصیل قائل شد و بدین گونه بین آیات و اخبار جمع کرد. در کتاب سراج المملوک (فهری طرطوشی مالکی<sup>۱</sup> ۱۴۱۵ق: ص ۲۵) تألیف ابوبکر الطرطوشی بابی گشوده شده است

که در آن به توجیه طلب ملك توسط حضرت سلیمان پرداخته است، زیرا پیامبرانی مانند حضرت سلیمان و یوسف، هدفی جز خدمت نداشته‌اند؛ به‌ویژه حضرت یوسف که تصدی این منصب در او متعین و منحصر بوده و به قول زمخشری در تفسیر کشاف، یوسف قصد داشت تا احکام الهی را اجرا کند و اقامه حق و بسط عدل نماید و می‌دانست که هیچ کس غیر از او از عهده این کار برنمی‌آید. پس تولیت و مقام را با هدف جلب رضای خدا طلب می‌کرد، نه به علت دوست داشتن سلطنت و دنیا (زمخشری، ۱۴۰۷ق: ج ۲، ص ۴۶۳). علامه طباطبائی نیز در ذیل آیه فوق، به روایتی از امام رضا(ع) اشاره می‌کند (طباطبائی، ۱۹۷۳م: ج ۱۳، ص ۲۰۷) که پذیرش ولایت‌عهدی مأمون را به پذیرش وزارت توسط حضرت یوسف تشبیه می‌فرماید که تقریری بر روش حضرت یوسف محسوب می‌شود. از همه مهم‌تر، تقریر خداوند در آیات مذکور است که نه تنها داوطلب شدن حضرت سلیمان و یوسف را مذموم نشمرد، بلکه بی‌درنگ آن‌چه را خواستند، بلکه بیش از آن به آنان عطاء فرمود. هرچند زمخشری در کشاف از قول رسول خدا(ص) نقل کرده است که اگر حضرت یوسف داوطلب نمی‌شد، فوراً منصب را می‌گرفت، ولی چون داوطلب شد، یک سال به تأخیر افتاد. در تفسیر عیاشی از قول سفیان آمده است که به امام صادق(ع) عرض کرد: آیا انسان می‌تواند از خود تعریف کند (تزکیه نفس کند)؟ حضرت فرمودند: «بله، اگر مضطر و نیازمند به تعریف شد. مگر نشنیده‌ای قول یوسف را که «اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم» و قول عبد صالح (هود) را که «انی لکم ناصح امین». این فرمایش حاکی از اضطراری بودن شرایط حضرت یوسف و انحصاری بودن خدمت به مردم، در شخص او بوده است.

#### ۴. قول مختار

از مجموعه مطالب فوق، می‌توان نتیجه گرفت که بهتر و به احتیاط، نزدیک‌تر آن است که فرد، داوطلب منصب نشود تا در معرض تهمت ریاست‌طلبی و قدرت‌طلبی قرار نگیرد و از عوارض آن مصون باشد و عزت و شخصیت او محفوظ بماند، مگر این‌که شرایط به گونه‌ای باشد که احساس کند جز او کسی توان این کار را ندارد. البته همه این مطالب، در صورتی درست است که فرد، دارای شرایط لازم برای تصدی منصب مورد نظر باشد. حال اگر کسی داوطلب شد و دارای شرایط مذکور نبود، به طریق اولی کار ناپسندی انجام داده است و نباید برای تصدی امور اجرایی، تقنینی و قضائی گزینش شود. در این زمینه، حدیثی از طریق اهل سنت و شیعه نقل شده که براساس آن، زمانی ابوذر از رسول خدا(ص) خواش کرد که امارت و

منصبی را به او بدهد. حضرت فرمود: تو ضعیفی و این امانت است و در قیامت خزی و ندامت؛ و برای این که ابوذر ناراحت نشود، فرمود: «انی احب لك ما احب لنفسی»، «من آن چه را برای خود دوست دارم، برای تو نیز دوست دارم؛ ولی به تو مسئولیت نمی‌دهم» (نوری، ۱۹۸۱م: ج ۳، ص ۱۴۷؛ مجلسی، ۱۳۱۵ق: ج ۲۲، ص ۴۰۶). محمد فؤاد الباقی، محقق صحیح مسلم، در ذیل این حدیث می‌نویسد:

«این حدیث، بیانگر يك اصل برجسته درباره پرهیز از داوطلبی برای مناصب است، به ویژه درباره کسی که در تحمل وظایف و اگذار شده به او ناتوان و ضعیف باشد».

از این رو، مؤمن حق ندارد خود را در معرض مسئولیتی قرار دهد که پایان آن، بی‌آبرویی و شیمانی است. احادیث بسیاری در جوامع روایی شیعی وارد شده است مبنی بر این که مؤمن حق ذلیل کردن خود را ندارد، از جمله این روایات، حدیثی از رسول خدا(ص) است که می‌فرماید: «لا ینبغی للمؤمن ان یدل نفسه. قیل له: و کیف یدل نفسه؟ قال: یتعرض بما لا یطیق» (حر عاملی، ۱۴۱۴ق: ج ۱۱، ص ۴۲۴)، «مؤمن حق ندارد خود را به ذلت بیندازد. پرسیده شد: چگونه به ذلت می‌افتد؟ فرمود: خود را داوطلب کاری کند که بیش از توان او است. امام صادق(ع) نیز می‌فرماید: «فرد کم تجربه خودرأی نباید به ریاست طمع بندد» (همان). بر این اساس، در صورت ناتوانی، انسان نباید داوطلب شود، بلکه اگر به او پیشنهاد هم شد، با بصیرت و شناختی که از خود دارد، نباید آن را بپذیرد، زیرا خزی و ندامت، در صورت ناتوانی، دایر مدار داوطلبی و عدم آن نیست، هر چند در صورت داوطلب بودن تشدید می‌شود. پرسشی که در این جا طرح می‌شود، این است که اگر کسی دارای شرایط لازم بود و به او منصبی پیشنهاد شد، چه عکس‌العملی باید انجام دهد؟ پاسخ این است که مسأله دارای دو صورت است: گاهی منصب با شأن فرد سازگار بوده و در پاره‌ای از موارد، منصب با شأن او تناسبی ندارد. روشن است که توان با شأن تفاوت دارد. گاهی، توان و شرایط کار محرز است، ولی شأن فرد، بالاتر می‌باشد.

از این رو، در فرضی که منصب با شأن او سازگار است، پذیرش این منصب، در دیدگاه شرع و عقل، امری مطلوب و پسندیده می‌باشد. کتاب‌های روایی و سیره نبوی(ص) مشحون از روایاتی است که از فضل فراوان برای متصدیان امور و صاحب منصبان توانا و خدوم و عادل سخن گفته‌اند (مجلسی، ۱۳۱۵ق: ج ۱۰، ص ۷۱-۷۲). رسول خدا(ص) می‌فرماید: «من ولی من امور امتی شیئاً فحسنت سیرته رزقه الله الهیبه فی قلوبهم» (همان: ج ۷۲، ص ۳۵۹، ح ۷۵)، «اگر کسی متصدی امری از امور امت من شود و خوب از عهده برآید، در دل مؤمنان هیبت می‌یابد. امام صادق(ع) نیز می‌فرماید: «من تولی امرأ من امور الناس کان حقاً

علی الله عزوجل ان يؤمن روعته يوم القيامة و يدخله الجنة» (همان: ص ۳۴۰، ح ۱۸)، «هر کس متولی و متصدی خدمتی از مردم شود، بر خدا حق است که روز قیامت، او را از ترس ایمن دارد و وارد بهشت کند». در حدیثی دیگر امام صادق(ع) به نجاشی که فرماندار اهواز شده و از آن حضرت درخواست راهنمایی برای مدیریت خود کرده بود، می‌نویسد: «خوشحال شدم که منصب گرفتی و به خدمت مشغول شدی. خوشحالی من بدین علت است که به فریاد محرومان برسی، به آنان عزت بدهی، برهنه‌ها را بپوشانی، ضعیفان را تقویت کنی و برای آنان امنیت ایجاد کنی ... هر کسی نیاز مؤمنی را برآورده کند، خداوند نیازهای بسیاری از او برآورده می‌کند که یکی از نیازهای او بهشت است. هر کس خدمت‌گزاری مؤمنی را برعهده بگیرد، خداوند «وَلِدَانٌ مُّخَلَّدُونَ» را به خدمت او وامی‌دارد».

وقتی پذیرش منصب توسط نجاشی در دستگاه باطل با هدف خدمت به مردم، اینگونه مورد تمجید و تأیید امام صادق(ع) قرار می‌گیرد، پس پذیرش منصب در صورت وجود حکومت حق و تناسب با شأن نیز موجب اجر و پاداش است. اگر فردی واجد شرایط منصبی است و به او پیشنهاد تصدی شغلی در خور شأن شده، ولی شخص شایسته‌تر و اصلح از او نیز وجود دارد، پرهیز از پذیرش مسئولیت، امری ممدوح به‌شمار می‌آید. رسول خدا(ص) می‌فرماید: «من امّ قوماً و فیهم اعلم منه او افقه منه لم یزل امرهم فی سقالات الی یوم القیامه» (برقی، بی‌تا: ج ۱، ص ۲۳)، «هر کس ریاست گروهی را بپذیرد، در حالی که میان آنان اصلح از او وجود دارد، پیوسته کارشان در پستی و سقوط است».

ناگفته پیداست همه آنچه در تبیین قول مختار آمد، اشاره به شرایطی دارد که فرد آگاهانه و فعال درصدد پذیرش مسئولیتی در حکومت - اعم از دولت دینی و غیردینی - است که می‌توان آن را ممدوح یا مذموم تقلی کرد. این بدین معناست که اگر فردی - که شایستگی پذیرش منصبی دارد - انفعال برگزیند و در غیاب سیاست زندگی کند، بی‌تردید مبتلاء به امری غیر اخلاقی شده و مشمول مذمت روایت «مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ مِنْهُمْ وَ مَنْ سَمِعَ رَجُلًا ينادی یا لِلْمُسْلِمِينَ فَلَمْ يَجِبْهُ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ» (مجلسی، ۱۳۱۵ق: ج ۷۱، ص ۳۳۹) می‌شود. از این رو سخن کنونی اشاره به مواردی است که فرد فعالانه قصد مشارکت در قدرت دارد، اما توانایی و قصد او در تحلیل صحت اقدامش دخالت زیادی دارد.

## ۵. نتیجه‌گیری

مروری بر آنچه آمد نشان داد که کاندیداتوری به عنوان جزئی از فرآیند انتخابات در اندیشه دینی فارغ از

هنجارهای فقهی و اخلاقی نیست و هر کس نمی‌تواند به هر انگیزه‌ای خود را نامزد منصبی نماید. بویژه آنکه روایات زیادی وجود دارد که آدمی را از طلب امارت نهی می‌کنند و چنین مطالبه‌ای را حاکی از حرص و ولع به دنیا تفسیر می‌نمایند. در مقابل، روایاتی که بر چنین مطالبه‌ای صحّه می‌نهند نیز به شدت احتیاط‌آمیز و نگران فروکاستن ارزش‌های اخلاقی هستند. در جمع بین این دو دسته روایات به نظر می‌رسد:

۱. پرهیز از تصدّی و داوطلب شدن برای منصب، در صورت ناتوانی و عدم احراز شرایط مثل تخصص لازم.

۲. عدم پرهیز از تصدّی، در صورت توانایی.

۳. پرهیز از تصدّی منصب، در صورت عدم تناسب آن با شأن.

۴. پرهیز از تصدّی منصبی که برای آن، اصلح از او وجود دارد.

در مجموع می‌توان گفت انتخابات مبتنی بر ارزش‌های پیشینی است که توجه به آنها در برگزاری یک انتخابات آکنده از مسئولیت ضرورت دارد. طبق چنین مبانی دین‌شناسانه‌ای هر کس نمی‌تواند به صرف اینکه در منطقه و محل سکونت خویش، خواهان دارد و یا از نفوذ اجتماعی برخوردار است و یا توان مالی او سرنوشت انتخابات را تغییر می‌دهد، وارد عرصه انتخابات شود و بدین گونه جای دیگران را در خدمت‌رسانی به مومنان اشغال نماید. انتخابات از منظر اسلامی پدیده‌ای است که باید با ابتناء بر ارزش‌های اخلاقی شروع شود و با همراه شدن به همان ارزش‌ها تداوم یابد.

## منابع

۱. ابن حجر عسقلانی (۱۴۲۴ق). فتح الباری شرح صحیح البخاری. بیروت: دارالکتب العلمیه، ج ۲۱، ۱۰، ۷.
۲. ابن هشام، عبدالملک (بی تا). السیره النبویه. بیروت: دارالمعرفه، ج ۲.
۳. اسد، محمد (۱۹۷۸م). منهاج الاسلام فی الحکم. ترجمه منصور محمد. بیروت: انتشارات العلم للملایین.
۴. انصاری، عبدالحمید (بی تا). الشوری و اثرها فی الديمقراطیه دارسه مقارنه. بی جا: بی نا، چاپ سوم.
۵. برقی، احمد بن محمد (بی تا). المحاسن. قم: دارالکتب العلمیه، ج ۱.
۶. حرعاملی، محمد بن حسن (۱۴۱۴ق). وسائل الشیعه. قم: موسسه آل البیت (ع)، ج ۱۱.
۷. دینوری، ابن قتیبه (۱۹۰۳م). الامامة والسیاسة. بیروت: دار النیل للطباعة و النشر.
۸. زمخشری، محمود بن عمر (۱۴۰۷ق). الکشاف. بیروت: دار الفکر العربی.
۹. طباطبائی، سید محمدحسین (۱۹۷۳م). تفسیر المیزان. بیروت: موسسه الاعلمی، ج ۱۳.
۱۰. طبری، محمد (۱۳۸۷ق). تاریخ الطبری؛ تاریخ الامم و الملوک. بیروت: روائع التراث العربی، ج ۵.
۱۱. فهری طرطوشی مالکی، ابی بکر محمد بن الولید (۱۴۱۵ق). سراج الملوک. ریاض: دارالعاذریة للطباعة و النشر.
۱۲. ماوردی (۱۹۰۹م). الاحکام السلطانیة. تصحیح محمد بدر النفاسی. قاهره: نشر سعادت.
۱۳. مجلسی، محمدباقر (۱۳۱۵ق). بحار الانوار. قم: دارالکتب الاسلامیه، ج ۲۲، ۱۰.
۱۴. نجفی، محمدحسن (۱۳۶۲). جواهر الکلام. بیروت: دار احیاء التراث العربی، ج ۴۰.
۱۵. نووی (۱۹۸۱م). شرح صحیح مسلم. بیروت: دارالفکر، ج ۱۲، ۳.

## استناد به این مقاله

DOI: 10.22034/sm.2021.525407.1669

فراستی، عبدالوهاب (۱۴۰۰). اخلاقی بودن کاندیداتوری. سیاست متعالیه، ۹(۳۳): ص ۱۶۷-۱۸۲.